



پیغام عشق

قسمت چهارصد و پنجم





خانم سمیه



خلاصه شرح ابیات مثنوی و غزلیات دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۷۵ گنج حضور، بخش چهارم

تو عدو را می دهی و نیشکر؟
بهر چه؟ گو: زهر خند و خاک خور

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۹۲

چرا به دشمنت یعنی من ذهنی شراب و شیرینی می دهی؟ یعنی آیا جایز است که خواسته های من ذهنی ات را برآورده سازی؟ بلکه جایز است که به من ذهنی ات بگویی: تلخ کام باش و خاک ریاضت بخور.

زد ز غیرت بر سبُو سنگ و شکست
او سبُو انداخت و از زاهد بجست

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۹۳

خلاصه آن زاهد یعنی من ذهنی از روی غیرت، سنگی به کوزه شراب زد و آن را شکست.
غلام نیز کوزه شکسته را بر زمین انداخت و پا به فرار گذاشت و خود را از دست زاهد خلاص کرد.

رفت پیش میر و گفتش: باده کو؟
ماجرأ را گفت یک‌یک پیش او

–مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۹۴

غلام نزد امیر رفت و امیر بدو گفت: پس شراب کجاست؟ غلام ماجرا را یکی‌یکی برای امیر تعریف کرد.
[ما بعنوان انسان مهمان شاه یعنی خدا هستیم، در ما زاهدی وجود دارد، که من ذهنی است؛ حرفهای عالی می‌زند ولی خودش حرفهای خودش را نمی‌فهمد، بنابراین جام شراب خدا که برای مهمانش یعنی انسان است و این لحظه می‌آید را می‌شکند و می‌ریزد و شاه یعنی خدا این موضوع را تحمل نمی‌کند.]

میر چون آتش شد و برجست راست
گفت: بنما خانه زاهد کجاست؟

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۹۵

امیر از شدت غضب یکپارچه آتش شد از جا پرید و به غلام گفت: بگو بینم خانه آن زاهد کجاست؟

تا بدین گرز گران کوبم سرش
آن سر بی دانش مادر غرش

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۹۶
*غر: فاحشه، بدکار

تا با این گرز سنگین بر سرش بکوبم، همان سر بی دانش و معرفت مادر فلانش را.
[اگر انسان با عقل من ذهنی اش ببیند و مثل زاهد به ظاهر حرفهای خوب بزند ولی مرکزش از جنس همانیدگی
باشد؛ با گرز گران زندگی تنبیه شده به درد می افتد.]

او چه داند امر معروف از سگی
طالب معروفی است و شهرگی

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۹۷

آن زاهد یعنی من ذهنی که مرکزش پر از همانیدگی است و خاصیت سگی دارد، چه می داند امر به معروف یعنی چه. بلکه او به سبب خبائث درونی (همانیدگی‌ها) خواهان آوازه و شهرت است و می خواهد معروف بشود.

تا بدین سالوس خود را جا کند
تا به چیزی خویشتن پیدا کند

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۹۸

زاهد می خواهد با این حيله، من ذهنی خود را مقبولِ همگان سازد و بدین وسیله انگشت‌نمای خاص و عام شود و خودش را نمایش بدهد.

کو ندارد خود هنر الا همان
که تسلس می کند با این و آن

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۹۹
*تسلس: سالوسی و مکاری

زیرا آن من ذهنی که مرکزش همانیده است هنری جز این کار ندارد، که با این و آن مکر ورزد و حقه بازی کند.

او اگر دیوانه است و فتنه‌گاو
داروی دیوانه باشد ... گاو

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۰۰
*فتنه‌گاو: فتنه‌جو

اگر او یعنی (زاهد من‌ذهنی) دیوانه و فتنه‌جوست و هر لحظه سکون، سکوت و آرامش خدایی را در ما به هم می‌ریزد در این صورت داروی دیوانگی تازیانه است.

تا که شیطان از سرش بیرون رود
بی‌لتِ خربندگان، خر چون رود؟

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۰۱
*لت: سیلی، کتک
*خربنده: نگهبان خر، خرکچی

تا بر اثر ضربات تازیانه شیطان از وجودش بیرون آید؛ مثلاً تا خر از دستِ خرکچی‌ها کتک نخورد چگونه هموار راه می‌رود؟ هر انسانی در وجودش من‌ذهنی دارد که نماینده شیطان بوده و مثل خری است که تا کتک نخورد از راه خود بر نمی‌گردد؛ یعنی انسان من‌ذهنی باید درد بکشد تا متوجه شود که راهش غلط بوده اشکال دارد، همانیدگی‌ها را شناسایی کرده بیندازد و دیگر درد نکشد.

میر بیرون جَست؛ دَبّوسی به دست
نیم‌شب آمد به زاهد نیم‌مست

–مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۰۲
دَبّوس: گُرز آهنین، چوب‌دستی ستر

امیر گُری به دست گرفت، از خانه بیرون پرید و نیمه‌های شب در حالی که آن زاهد در خواب ذهن بود، با حالی نیمه مست به درِ خانه او رسید.

خواست گشتن مرد زاهد را ز خشم
مرد زاهد گشت پنهان زیرِ پشم

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۰۳

امیر خواست از شدتِ عصبانیت مرد زاهد یعنی من‌ذهنی را بکشد؛ ولی زاهد چون از قصد امیر اطلاع داشت، خود را زیر پشته‌ای از پشم یعنی همانیدگی‌ها پنهان کرد.

مرد زاهد می شنید از میر، آن
زیرِ پشمِ آن رسن تابان نهان

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۰۴

مرد زاهد یعنی من ذهنی در حالی که خود را زیر پشمِ ریسمان بافان یعنی همانیدگی‌ها پنهان کرده بود، سخنان
امیر را می شنید.

گفت: در رُو گفتنِ زشتیِ مرد
آینه تاند، که رُو را سخت کرد

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۰۵

زاهد با خود گفت: آینه می تواند زشتی و عیب شخص را جلوی او بگوید. زیرا که آینه روی خود را مثل آهن سفت و سخت کرده است.

روی باید آینه‌وار آهنین
تات گوید: روی زشتِ خود بین

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۰۶

باید مانند آینه رویی آهنین داشته باشی تا به تو بگوید: صورت زشت خود را تماشا کن.

شاه با دلک همی شطرنج باخت
مات کردش زود، خشم شه بتاخت

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۰۷

شاه ترمذ یعنی خداوند با دلک خود یعنی من ذهنی شطرنج بازی می کرد.
من ذهنی دلک شاه یعنی خداوند را مات کرد، یعنی در مقابل اتفاق این لحظه مقاومت و عدم پذیرش داشته
وضعیت این لحظه را با ذهنش نپسندید. و خداوند بلافاصله خشمگین شد.

گفت: شه‌شه، و آن شه کبرآورش
یک‌یک از شطرنج می‌زد بر سرش

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۰۸

دلک یعنی من‌ذهنی گفت: کیش و مات شدی، اشتباه کردی اتفاق این لحظه چیزی نبود که من انتظار داشتم
آن را نمی‌پذیرم. و آن شاه متکبر و همه‌چیز دان یعنی خداوند از رویِ عصبانیت مهره‌های شطرنج را بر سر
دلک می‌کوفت (یعنی آن دلک من‌ذهنی به درد می‌افتاد.)

که بگیری اینک شهت، ای قَلْتَبان
صبر کرد آن دلک و گفت: الْأَمَان

–مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۰۹
قَلْتَبان: بی حمیت، دیوث

که ای من ذهنی بی حمیت، بی اهمیت و بی غیرت بگیر این هم مزد کیشی که می دهی. آن دلک یعنی من ذهنی که دید شاه یعنی خداوند، بد جوری عصبانی شده بر جفای او صبر کرد و گفت: شاه امان بده. وقتی وضعیتی مثل بیماری پیش می آید، که ما نسبت به من ذهنی ضعیف می شویم از خداوند کمک می خواهیم، صبر به وجود می آید که نجات دهنده انسان است.

دست دیگر باختن فرمود میر
او چنان لرزان، که عور از زمهریر

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۱۰
*باختن: بازی کردن

شاه امر کرد که یک دست دیگر بازی کنند. دلک یعنی من ذهنی چنان از ترس به خود می لرزید که شخص
برهنه در سرمای سوزان می لرزد.

باخت دست دیگر و، شه مات شد
وقت شه شه گفتن و میقات شد

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۱۱
*میقات: وعده گاه، وقت

یک دست دیگر هم بازی کردند و شاه یعنی خداوند مات شد و وقت آن رسید که دوباره دلک یعنی من ذهنی
بگوید: کیش، کیش و وقت رودرویی دوباره شاه و دلک رسید که دوباره شاه یعنی خداوند او را به باد کتک
بگیرد.

برجهید آن دلک و در گنج رفت
شش نمد بر خود فکند از بیم، تفت

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۱۲
*تفت: شتاب، تعجیل

دلک یعنی من‌ذهنی از جا پرید و به گوشه‌ای رفت و از ترسِ شاه یعنی خداوند خود را شتابان در شش لایه نمد
یعنی همانیدگی‌ها پوشاند.

زیرِ بالش‌ها و زیرِ ششِ نمد
خفت پنهان، تا ز زخمِ شه رهد

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۱۳

دلک یعنی من‌ذهنی زیر چند بالش و زیر شش لایه نمد یعنی همانیدگی‌های زیاد مخفی شد تا از ضربات شاه جان بدر برد.

[ما با عدم پذیرش اتفاق این لحظه، شاه جهان یعنی خداوند را کیش می‌کنیم و می‌گوییم اتفاق این لحظه را که تو به وجود آوردی با عقل ما جور در نمی‌آید، تو به ما ظلم کردی بنابراین مات شدی، و شاه هم می‌گوید تو با من‌ذهنی عقلت نمی‌رسد چه چیزی برایت خوب است؛ بنابراین به علت اینکه تسلیم نمی‌شوی درد بکش تا متوجه اشتباهات بشوی.]

گفت شه: هی هی چه کردی؟ چیست این؟
گفت: شه شه، شه شه ای شاه گزین

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۱۴

شاه یعنی خداوند به دلک یعنی من ذهنی گفت: این چه کاری است که می کنی؟ این عمل دیگر چیست؟ چرا بازی را ادامه نمی دهی؟ دلک گفت: ای شاه برگزیده کیش و مات شدی.

کی توان حق گفت جز زیر لحاف
با تو ای خشم‌آورِ آتشِ سجاف

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۱۵
*آتشِ سجاف: کنایه از آدمِ خشمگین

ای خشمگینِ آتشین مزاج، ای خدا، حرف حق را با تو جز در زیر لحاف کی میتوان در میان گذاشت؟
[ما فکر می‌کنیم خداوند به حرف ما گوش نمی‌دهد، انتقادات ما را نمی‌شنود، متوجه نیستیم، که ما در من‌ذهنی
عقل درستی نداریم و اتفاق این لحظه را که بازی است، جدی گرفته‌ایم، بنابراین قربانی اتفاق می‌شویم. این
لحظه باید فضاگشایی کنیم تا زندگی درون و بیرون ما را خداوند با قانون قضا تعیین کند ولی ما فضا‌بندی
می‌کنیم و زندگی ما را عقل من‌ذهنی خودمان و اتفاقات تعیین می‌کند؛ به‌همین علت به درد می‌افتیم.]

ای تو مات و، من ز زخم شاه مات
می زخم شه شه به زیر رخت هات

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۱۶

ای شاه، ای خداوندی که در شطرنج مات شده‌ای و من نیز از ضربات و زخم‌های تو مات شده‌ام.
من اینک مجبورم که زیر بالش و نمد، زیر همانیدگی‌هایی که خودت در من ایجاد کردی به تو کیش دهم.

چون محله پُر شد از هیپهای میر
وز لگد بر در زدن، وز دار و گیر

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۱۷
*دار و گیر: بگیر و ببند

در اینجا مولانا مجدداً به حکایت امیر و زاهد بازمی‌گردد و می‌گوید: چونکه محله از هیاهوی امیر یعنی خداوند و لگدزدن‌های او بر در خانه زاهد یعنی من‌ذهنی و بگیر و ببندش پُر شده بود.

خلق بیرون جست زود از چپ و راست
کای مقدم وقتِ عفو است و رضاست

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۱۸

همه مردم، کل کائنات، فوراً از چپ و راست بیرون ریختند و گفتند: ای پیشوا، ای خداوند این لحظه هنگام عفو و رضایت است.

مغز او خشکست و عقلش این زمان
کمترست از عقل و فهم کودکان

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۱۹

گفتند که زاهد یعنی انسانی که من ذهنی دارد؛ تندخو و سودایی مزاج است و در حال حاضر عقل من ذهنی او از عقل و فهم کودکان نیز کمتر است.

زُهد و پیری، ضعف بر ضعف آمده
واندر آن زُهدش گشادی ناشده

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۲۰

زهدگرایی و پیری آن من‌ذهنی، ناتوانی او را دو چندان کرده است؛ به علاوه او از زُهدِ پر از نفاق خود نیز هیچ حاصل و گشایشی به دست نیاورده، یعنی به مقصود نرسیده است.

رنج دیده، گنج نادیده ز یار
کارها دیده، ندیده مزدِ کار

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۲۱

در راه معشوق یعنی خداوند با من ذهنی ریاضت بسیاری کشیده، عبادت و کارهای نیک زیادی کرده اما گنجی از خداوند به دست نیاورده و پاداشی دریافت نکرده است.

یا نبود آن کارِ او را خود گُهر
یا نیامد وقتِ پاداش از قدر

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۲۲

یا اعمال او با من ذهنی، گوهر، مزد، خلوص و اصالتی نداشته و یا قضا و قدر الهی هنوز پاداش اعمال او را مقدر
نکرده است.

یا که بود آن سعی چون سعی جهود
یا جزا وابسته میقات بود

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۲۳

یا آنکه سعی و تلاش او همچون سعی و تلاش کافران یعنی من‌های ذهنی تباه شده و پاداش او به وقتی معین،
که با فضاگشایی مرکزش را عدم کرده، با خداوند ملاقات کند، موکول شده است.

مر ورا درد و مصیبت این بس است
که درین وادی پُر خون بی گس است

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۲۴

درد و رنج او در من ذهنی همین قدر کافی است، که در بیابان ذهن، در این راه پُر از گرفتاری، پر غم و خون، تنهاست و به درد دچار است.
یعنی در این جهان به علت ایجاد رابطه از طریق جدایی من ذهنی تنها و بی مراد مانده است.

چشم پر درد و نشسته او به گنج
رو ترش کرده، فرو افکنده لُنج

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۲۵
*لُنج: لب

او در من ذهنی، به علت این که در اطراف اتفاق این لحظه فضاگشایی نمی کند، به خداوند کیش می دهد، با چشمی پر درد در گوشه‌ای نشسته، چهره در هم کشیده، عبوس است لب ها را (به علامت ناراحتی و پریشانی) فرو آویخته است، دائماً یک دردی را حمل می کند، تنهاست و حالش گرفته است.

نه یکی گَحّال، کو را غم خورد
نیش عقلی که به کُحلی پی برد

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۲۶
* گَحّال: طبیب چشم، چشم پزشک
* نیش: مخفّف نی اش، یعنی نیست او را
* کُحل: سرمه، سرمه کشیدن

نه یک طبیب چشم، انسانی معنوی هست که غم او را بخورد، به داد او برسد و چشم عدم او را باز کند؛ نه عقلی دارد که خود به دارویی دست پیدا کند، یعنی با فضاگشایی مرکزش را عدم کند.

اجتهادی می کند با حَرَز و ظن
کار در بوک است تا نیکو شدن

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۲۷
*حَرَز: حفظ کردن، حدس، تخمین.
*بوک: امید، کاش.

(انسان در من ذهنی با عدم پذیرش اتفاق این لحظه خداوند را کیش و مات کرده، فکر می کند همه دردهایش
تقصیر خداوند است و خودش هیچ تقصیری ندارد و هر لحظه فضا را می بندند.)
از اینرو سعی و تلاشی از روی تخمین، حدس و گمان و فکر صورت می دهد و می گوید اگر این کار را بکنم، کارم
درست می شود؛ کار او تا سامان یافتن به احتمالات و ای کاش من ذهنی او بستگی دارد.

ز آن رهش دور است تا دیدار دوست
کو نجوید، سر، رئیسش آرزوست

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۲۸

به این علت، تا او به دیدار دوست، خداوند برسد راهی طولانی در پیش دارد؛ که او سر و عقل خدا که تمام کائنات را اداره می کند و با فضاگشایی و مرکز عدم به دست می آید را نمی طلبد، بلکه در من ذهنی هوای ریاست و قدرت در سر دارد و به جای این که به عقل و خرد خدا دسترسی داشته باشد، خود را با عقل من ذهنی انسانی کامل و بی نیاز از خدا می پندارد.

ساعتی او با خدا اندر عتاب
که نصیبم رنج آمد زین حساب

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۲۹
*عتاب: ملامت کردن، سرزنش کردن

این لحظه از روی پریشانی، تندی و سرزنش گاهی به خداوند خشم می‌کند که با این حساب، من از این همه تلاش، رنج و دردی بیش نصیب نشده‌ام است.

ساعتی با بختِ خودِ اندرِ جدال
که همه پَران و ما ببریده بال

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۳۰

گاهی با بخت و اقبال خود می ستیزد و می گوید: همه سالکان به سوی مقاصدِ عالی خود پرواز می کنند، همه خوب زندگی می کنند ولی ما بالِ پروازمان قطع شده است.

هر که محبوس است اندر بو و رنگ
گرچه در زهدست، باشد خوش تنگ

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۳۱
*خوش تنگ: مخفف خوی اش تنگ است.

هر کس که در بو و رنگ، در زندان همانیدگی با چیزهای ذهنی و هیجانات آن محبوس ماند، گرچه زهد می‌ورزد ولی باز خلش تنگ و در محدودیت بوده، خوشی او خوشی بی‌مزه و آفل من‌ذهنی است و از شادی، خلاقیت و پذیرش خبر ندارند.

تا برون ناید از این ننگین مُناخ
گی شود خویش خوش و صدرش فراخ؟

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۳۲
*مُناخ: خواب‌گاه شتر، در این جا یعنی حصار

(انسان از شعور و دانایی ایزدی برخوردار است و بودن در دردهای من‌ذهنی و همانیدگی‌ها برایش ننگین است.)
و تا از این حصار و فضای ننگین ذهن و همانیدگی‌ها که جای زندگی نیست، بیرون نیاید کی ممکن است خویش
نیکو شود و فضای درونش فراخ شده گشایش پیدا کند؟

زاهدان را در خلا پیش از گشاد
کارد و اُستُرّه نشاید هیچ داد

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۳۳
*اُستُرّه: تیغ سلمانی، تیغ سر تراشی

روا نیست که پیش از آنکه زاهد من‌ذهنی که در ذهن زندگی می‌کند به فتح و گشایشی برسد و فضای درونش باز شود به دستش کارد و تیغ یعنی قدرت داد.

کز ضَجَرَ خود را بدرّاند شکم
غصّه آن بی مرادی‌ها و غم

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۳۴
*ضَجَرَ: دلتنگی

زیرا ممکن است بعلت عدم تسلیم و فضاگشایی، از شدت دلتنگی و از غم ناکامی‌ها و اندوه، شکم خود را پاره کند، خودش را بکشد. چراکه درد و غم بی مرادی بسیار سنگین است.

-با تشکر:
-سمیه



آقای پویا از آلمان



-بنام خداوند جان و خرد
کزین برتر اندیشه برنگذرد

-شاهنامه فردوسی

کشافچهی نبی ۱

-هذا کتابُ المثنوی وَ هُوَ أُصُولُ أُصُولِ الدِّینِ فی کَشْفِ اسرارِ الوصولِ وَ الیقینِ... وَ اِنَّهُ شِفَاءُ الصُّدُورِ وَ جِلاءُ
الْأَحْزَانِ، وَ کَشَفُ الْقُرْآنِ، وَسَعَةُ الْأَرْزَاقِ وَ تَطْيِيبُ الْأَخْلَاقِ...
این است کتاب مثنوی و آن، کتابی است در برگیرندهی اصول اصلهای دین در کشف اسرار وصول به حق و
یقین و این کتاب، شفای بیماریهای روحی و زدایندهی اندوهها و گشایندهی رازها و آشکار کنندهی اسرار و
حقائق قرآنی و فراخی دهندهی روزی و رزق معنوی و پیرایندهی اخلاق است.

هر کسی از ظن خود شد یار من
از درون من نجست اسرار من

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶

آیات

آیه ۳۶ سوره یونس:

—«وَمَا يَتَّبِعُ أَكْثَرُهُمْ إِلَّا ظَنًّا إِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِمَا يَفْعَلُونَ.»

«و بیشتر آنان تنها از گمان (و اوهام و خرافات) پیروی می کنند (حال آن که) گمان هرگز از حق بی نیاز نگرداند. (یعنی گمان، انسان را به سر منزل حقیقت نمی رساند.) به راستی که خداوند بدانچه انجام می دهند آگاه است.»

آیه ۲۸ سوره ی نجم:

—«وَمَا لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَإِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا.»

«و ایشان را بدان هیچ دانشی نیست، بلکه جز از گمان پیروی نمی کنند و البته گمان به هیچ وجه به کار حقیقت (و حقیقت شناسی) نمی آید.»

ابیات

از حق ان الظن لا یغنی رسید
مرکب ظن بر فلکها کی دوید؟

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۴۲

ظن لا یغنی من الحق خواندهای
وز چنان برقی ز شرقی ماندهای

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۰۵

علم را دو پَر، گمان را یک پر است
ناقص آمد ظن، به پرواز ابتر است

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۵۱۰

مرغِ یکِ پَر زود افتد سرنگون
باز بر پَر دو گامی یا فزون

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۵۱۱

افت و خیزان می‌رود مرغ گمان
با یکی پر بر امید آشیان

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۵۱۲

چون ز ظن وارست، علمش رو نمود
شد دو پر آن مرغ یک پر، پر گشود

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۵۱۳

زندانی مرگند همه خلق یقین دان
محبوس تو را از تک زندان نرهاند

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۵۲

تفسیر گنج حضور برنامه ۶۸۹

می گوید که خدا گفته است که فکر برای رسیدن به خدا کافی نیست. پس فکرهای ما برای وحدت و یکی شدن با خدا کافی نیست برای همین می گوید که مرکب ظن بر فلکها کی دوید؟ یعنی این اسب فکر، کی به آسمان می دود؟ نمی دود، همیشه زمین می ماند. و خدا هم گفته که اسب ظن کافی نیست، ظن یعنی فکر. حق تعالی این پیام را به همگان رسانید همانا گمان و ظن یعنی فکر نمی تواند آدمی را به حقیقت یعنی خدا برساند و مرکوب گمان کی می تواند به بلندی افلاک رود؟ یعنی اگر شما سوار من ذهنی بشوید هیچ موقع به بی نهایت خدا زنده نخواهید شد. پس معلوم می شود در این لحظه فقط موازی شدن با زندگی و گذاشتن این که آن برکت از شما عبور کند و شما هشیاری را در خودتان کشف کنید، این هشیاری شما را هدایت کند، سوار آن بشوید، راه دیگری ندارید. اگر من ذهنی را نگه دارید بخواهید، بترسید و بگویید می دانم با فکرهای شرطی شده و در جهان رنگ و بو بخواهید حرکت کنید، خدای جسمی تجسم کنید، به کارهایی پردازید که بی فایده است، شما به منظور اصلی تان که زنده شدن به حضور است، نخواهید رسید.

شناسایی گردآورندگان:
هرکسی از ظن خود شد یار من
از درون من نجست اسرار من

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶

این بیت از زبان حضرت مولانا، انسان زنده به حضور یا خود زندگی و خدا است که می‌فرماید: هرکسی از ظن خودش یار من می‌شود و از درون من اسرار نمی‌جوید. «هرکسی از ظن خود شد یار من» یعنی هرکسی از طریق گمان و ظن‌های خودش، از طریق افکارش، از طریق عینک‌های روی دیدش یار زندگی می‌شود. هر چیزی در مرکز ما باشد آن جنس ما را مشخص می‌کند (براساس قضیه فیزیک مدرن که می‌گوید: ناظر جنس منظور را مشخص می‌کند) چیزی که در مرکز ما است عینک دید ما می‌شود. ما از طریق آن همه چیز از جمله خدا و زندگی را می‌بینیم. اگر ما در من ذهنی باشیم چیزی که در مرکز ما است باور، درد و اجسام است.

ما از طریق فکر زندگی و خدا را می‌بینیم، درحالی که خدا از جنس جسم نیست، بنابراین ما خدا را نمی‌بینیم، بلکه ما یک تصویر ذهنی از خدا درست می‌کنیم و با آن ارتباط برقرار می‌کنیم. برای همین بیت می‌گوید: «نجست از درون من اسرار من». وقتی به خدا، عدم و فضای یکتایی دسترسی نداریم، قادر به درک اسرار آن هم نیستیم. ارتباط ما با خدا و زندگی در حد پوسته، تصاویر ذهنی، فکر، گمان و ظن باقی می‌ماند.

بیت می‌گوید: هرکسی از ظن خود شد یار من چون هرکسی یک من‌ذهنی خاص خودش دارد، یک‌سری همانیدگی‌های مخصوص به خودش دارد، بنابراین ظن و گمان و تصویر ذهنی خاصی هم دارد و از طریق آن با زندگی ارتباط برقرار می‌کند؛ از طریق آن یار من (یعنی خدا یا زندگی) می‌شود. یار شدن شاید به معنی قرین شدن هم باشد، وقتی ما من‌ذهنی داریم ظن و گمان‌های ما حجاب بین ما و قرین اصلی‌مان می‌شود؛ بنابراین ما در این حالت یار عدم و زندگی نیستیم، با آن قرین نیستیم پس نمی‌توانیم از آن خو بدزدیم، نمی‌توانیم به اسرار الهی دست پیدا کنیم، نمی‌توانیم خودمان را بشناسیم، در نتیجه خدا و زندگی را هم نمی‌توانیم، بشناسیم.

از درون من نجست اسرار من، یعنی برای جستن اسرار ما باید به درون برویم. در بیرون، در پوسته دسترسی به اسرار وجود ندارد. درون یعنی مرکز عدم. به میزانی که فضای درون باز شود ما عقل، قدرت، هدایت و حس امنیت خدایی پیدا می‌کنیم و قادر به درک اسرار هستیم. برای رسیدن به مرکز عدم باید انصتوا را رعایت کنیم، اما وقتی ما ظن و گمان داریم، یعنی وقتی فکر داریم انصتوا را رعایت نمی‌کنیم. گمان یعنی پریدن از یک فکر به فکر بعدی براساس همانیدگی‌ها، این یعنی بسته شدن عدم. با ظن و گمان نمی‌توان به مرکز عدم دست یافت. به همین دلیل آیه ۳۶ سوره یونس می‌فرماید: و بیشتر آن‌ها از گمان پیروی می‌کنند، در حالی که گمان، انسان را به سر منزل حقیقت نمی‌رساند. برای همین اکثر ما سالیان دراز در من ذهنی اسیر می‌مانیم. با گمان و ظن که از جنس فکر است، ما خودمان را تصویر می‌بینیم و تلاش می‌کنیم با اعمالی بر آمده از ذهن به خدای تصویری خودمان برسیم، برای همین در فکر گم می‌شویم. خدا به آن‌چه ما انجام می‌دهیم آگاه است. هر لحظه با قضا در کار جدیدی است که ما را از پریدن از یک صندوق فکری به صندوق دیگر باز دارد.

در همین راستا آیه ۲۸ سوره نجم می‌فرماید: و ایشان را بدان هیچ دانشی نیست، ما با عقل جزئی من ذهنی نمی‌توانیم همانیدگی‌ها را بشناسیم و بیندازیم، نمی‌توانیم اصل خودمان را بشناسیم، نمی‌توانیم تشخیص دهیم از جنس خدا و هشیاری هستیم، نمی‌توانیم از زمان بیرون بپریم چون عقل جزئی فقط تغییرات اجسام را در طول زمان اندازه می‌گیرد و به دنبال هر چه بیشتر بهتر است. ادامه آیه می‌فرماید: بلکه جز از گمان پیروی نمی‌کنند و البته گمان به هیچ‌وجه به کار حقیقت و حقیقت‌شناسی نمی‌آید. این دو آیه به روشنی یکی از موانع اصلی بیداری ما را نشان می‌دهند. با فکر، با گمان، با ظن نمی‌توان به یقین رسید و به مرکز عدم دست یافت. نمی‌توان از اسرار الهی آگاه شد، و نمی‌توان به خدا زنده شد.

مرغِ یکِ پَرِ زود افتد سرنگون
باز بر پَرِ دو گامی یا فزون

–مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۵۱۱

افت و خیزان می رود مرغ گمان
با یکی پَرِ بر امید آشیان

–مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۵۱۲

چون ز ظن وارست، علمش رو نمود
شد دو پَرِ آن مرغِ یکِ پَرِ، پر گشود

–مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۵۱۳

زندانی مرگند همه خلق یقین دان
محبوس تو را از تک زندان نرهاند

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۵۲

هر باشنده‌ای که به وسیله‌ی ذهنش و فکرهایش (که هم‌چون مرکبی چموش لحظه به لحظه در تکاپو هستند)، بخواهد با آموزه‌ها و دانش مولانا، یار، قرین و هم‌نشین بشود، به اسرار درون این کتاب که همان تبلوری از درون هشیاری خالص شده‌ی مولانا است، دست نخواهد یافت. «ظن خود» همانا عینک همانیدگی آن باشنده‌ی پنهان در درون ما به نام من‌ذهنی می‌باشد. این باشنده هم‌چون مرغی با یک بال می‌ماند. آیا مرغ یک بال می‌تواند به آسمان اسرار درون خودش دست پیدا کند؟ پاسخ نه است!

آن حقیقت‌شناسی و یقینی که ما در تمام طول عمر چند ساله‌یمان به دنبالش هستیم، با گمان و ظن داشتن به آموزه‌های بزرگان میسر نخواهد شد. خداوند به قسمت ناظر بر افکارمان به‌عنوان امتداد خودش می‌گوید: ای انسان حبس شده در زندان فکر از من تا مادامی که سوار بر مرکب فکرت هستی بهره‌ای نخواهی برد و هیچ‌چیزی از دانش حقیقی برایت فراهم نخواهد شد. از مرکب ظن و سؤال پیاده شو تا در آسمان درونت به اسرار عملی برای زنده شدن به اصلت و زندگی در جهان مادی دست یابی. وقتی از گمان و ظن دست برداریم و ذهن را خاموش کنیم، به عقل و هدایت اصیل زندگی دست پیدا می‌کنیم و دو بالمان باز می‌شود. دو بال اصلی ما هشیاری حضور و ذهن ساده شده است. حضرت مولانا از عبارت «ان الظن لا یغنی» که در این دو آیه ذکر شده بهره برده و این موضوع را بیشتر برای ما باز کرده است.

از حق ان الظن لا یعنی رسید
مرگب ظن بر فلکها کی دوید؟

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۴۲

در این بیت حضرت مولانا می فرماید: خداوند این پیام را به ما رسانده است که گمان و ظن نمی تواند انسان را به حقیقت برساند.

ظَنِّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ خَوَانِدَه‌ای
وز چنان برقی ز شرقی مانده‌ای

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۰۵

وصف حال ما مثل کسی است که به خاطر دلخوشی به آذرخشی کوتاه از نور خورشید شرق محروم شده است. حضرت مولانا هشدار می‌دهد مگر تو این آیات را نخوانده‌ای، پس چرا از نور خورشید حضور محروم مانده‌ای؟ به راستی با عقل محدودبین و محدوداندیش ذهن که فقط جسم می‌بیند چگونه می‌توان به حقیقت رسید؟ ذهن فضای شک است چگونه با ذهن می‌توان به یقین رسید؟ ذهن محدودبین است، چگونه با ظن و گمان‌های برخواسته از این باشنده محدود می‌توان به بی‌نهایت خدا زنده شد؟ ذهن نمی‌خواهد از زندان دنیا آزاد شود ما هم با این اسب نمی‌توانیم به افلاک برسیم پس تنها کار ما نرفتن از یک صندوق فکر به صندوق دیگر است، تنها کار ما هر لحظه فضاگشایی است.



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود

